

مهران و

ویدا و حیدنیا

دبیر بازنشسته زمین‌شناسی شهرستان بیرجند

بدل گشته بود و چه وصف‌نشدنی بود فرود در مدینه،
مدینه‌النبی، شهر پیامبر (ص)، شهر فاطمه (س)،
شهر ائمهٔ بقیع (ع).

در مسیر رسیدن به هتل، با عبور از کنار بقیع
اشک‌هایمان هم از شوق دیدار بود و هم بغض
مظلومیت. خستگی برایمان معنی نداشت؛ بی‌صبری
می‌کردیم برای دیدار پیامبر (ص) و دخترش و
ذریه‌اش.

در اتاق‌هایمان مأوا گرفتیم و با هم‌سفران و
هم‌اتاقی‌هایمان کمی آشنا شدیم. توصیه‌های حاج‌آقا
دقتی‌پور و روحانی محترم حاج‌آقا سلطانی مهربان
با لهجهٔ شیرین یزدی و حاج‌آقا مشیریان مقتدر و
باصلابت در تمامی لحظات تلخ و شیرین و آسان
سفر همراهمان و چه صبورانه و دلسوزانه پاسخگوی
سؤالاتمان بودند.

ساعت ۵ عصر ۱۱ شهر یورماه راهی زیارت حرم
مقدس نبی اکرم (ص) شدیم؛ با زیارت‌نامه‌خوانی
روحانی محترم و دیدار گنبد سبز پیامبر (ص) و قبر
ناپیدای فاطمه (س).

زبان از توصیف لحظات حضور و دیدار مسجدالنبی
قاصر است.

حالا کبوتران عاشقی بودیم که پروازمان شب و روز
نمی‌شناخت و بی‌صبری می‌کردیم تا فرصتی را از
دست ندهیم و بتوانیم دانه‌های استجاب دعا را از این
دیار برچینیم و به همراه ببریم تا پایان عمر.

با نام و یاد او که میزبان سفرمان بود و ما کبوتران
سبک‌بال، عاشق کوی دوست و پرکشیده از آشیانه،
راهی سفری بی‌مانند شدیم.

در فرودگاه بین‌المللی زاهدان جز ساکنان شهر
زاهدان از شهرهای زابل، خاش، کرمان، کرج و
بیرجند انتخاب شده بودیم که هم‌سفر باشیم. با
چشم‌انداز اشکبار آشیانه و حتی کودکانمان را سپرده
بودیم؛ اول به خودش و بعد به مهربانی‌ها تا برایشان
پدری و مادری کند.

چشم‌انمان نگران، قلب‌هامان در تپش و افکارمان
حیران آنچه گذاشته بودیم، آنچه همراه داشتیم و
آنچه قرار بود به دست بیاوریم و با خود بازگردانیم.

بازیگرانی بودیم همه نقش اول و نمایشی زیبا که
کارگردانش خدا بود و جشنواره‌اش ذی‌الحجه و
تلاشمان به دست آوردن مقام «ابراهیم»؛

صحنهٔ عبورمان از زیر قرآن کریم و ورود به
هواپیمایی سعودی با راهنمایی‌های دلسوزانهٔ حاج
مهدی دقتی‌پور مدیر محترم، به دلهره‌های شیرین



خوشا به سعادت آقایان که توفیق زیارت بقیع را داشتند ولی خانم‌ها به دنبال حاج آقا طباطبایی که بیرق به‌دست پیش می‌رفت، فقط توانستیم از دریچه‌های کوچکی، نیم‌نگاهی به بقیع بیندازیم و آرزو می‌کردیم کاش آزادانه به زیارت ائمه معصومان نائل می‌شدیم.

زیارت روضه رضوان با تمام ممنوعیت‌ها و سختی‌هایش حظی باطنی برایمان به ارمغان می‌آورد. حرکت عقربه‌های ساعت بی‌رحمانه سرعت گرفته بود و لحظه وداع با پیامبر (ص) و دخترش، فاطمه زهرا (س) و بقیع فرا رسیده بود.

با چشمانی گریان و با آرزوی دیدار دوباره‌اش دور شدیم و به سمت خانه‌اش رفتیم، در هیبتی جدید؛ سفیدپوش به پاکی برف.

در شجره «لبیک» گفتیم و لبیک‌گویان طی طریق نمودیم و هرچه آقای طباطبایی می‌گفت تکرار می‌کردیم و وارد محدوده شهر مکه شدیم و آرام گرفتیم و منتظر هتل جدید و هم‌اتاقی‌های نو برای باقی سفر شدیم.

پس از نماز صبح همه آماده بودیم با چشمانی منتظر برای دیدار، که پروازمان بهتر شده بود؛ چون حالا دیگر یاد گرفته بودیم با دل‌هایمان هم پرواز کنیم و پای زمینی کفامان را نمی‌داد. از مروه وارد شدیم به یاد هاجر و فرزندش گام برداشتیم. حالا هنگام دیدن خانه‌اش، اشک شوق می‌ریختم؛ اشک مهر، اشک عشق، اشک اشتیاق، و سر به سجده نهادیم تا سپاس گویمش به پاس لطفش، و نجوای عاشقانه‌مان آغاز گشت.

می‌دانستیم او همه چیز را می‌داند. باز هم می‌گفتیم تا یاد خودمان باشد که چیزی از قلم نیفتد و خیالمان راحت باشد از بسیاری تکرار درخواست‌هایمان، تا مهربانانه در رحمتش را بگشاید.

حالا دیگر پروانه‌های سفید زیبایی بودیم که دور شمع کعبه می‌گشتیم تا عاشق‌ترین عاشقانش باشیم و از پس همه صحنه‌های نمایشش برآییم و هاجر وار سعی صفا و مروه کردیم. چه زیبا با خلق بیشترین تفاوت‌ها در انسان‌ها قدرت را به رخمان کشیدی و گفתי فقط به تقوا بر یکدیگر برتری دارید.

روحانیون محترم کاروانمان بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر همراهمان بودند و گره‌گشای مشکلات و سؤالات دینی‌مان و مسئولان کاروان تمام وقت در حال خدمت به زائران کوی دوست. همه دست به دست هم داده بودند تا ما بتوانیم در این سفر بهترین مقام را کسب کنیم و هر کدام، ابراهیم زندگی خود باشیم. ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری پس از انجام دادن اعمال عمره تمتع آرام گرفتیم و قانع شدیم به طواف مستحبی و نماز جماعت و قرائت قرآن و نگاه کردن به خانه‌اش، به لطف احادیث حاج آقا مشیریان و سلطانی.

خدای مهربان لطف و کرمش را بر ما تمام کرده بود که همراه شده بودیم با حس خوب عبادت و یک دل سیر زیارت.

برای طرح مسائل مناسب هر روز جلسه داشتیم. پس از ورود به مکه، هر شب دوره قرآن به پیشنهاد حاج آقا سلطانی مهربان، که هر روز این جلسات با حضور چشمگیر هم‌سفرانمان انجام می‌گرفت.

باران رحمت نیز باریدن گرفته بود. اجابت دعا نیز باز شده بود تا ما بیشتر به یاد ملتمسین دعا باشیم. به علت حضور در جلسه به حرم مشرف نشده بودیم که صدای هولناکی همه ما را به پشت پنجره‌ها کشاند. باور کردنی نبود؛ درخت‌های جلوی هتل‌مان از ریشه در آمده بودند. همه گیج این اتفاق بودیم که خبر ناگوار سقوط بالابر کنار خانه خدا، خانه امن الهی، همه را نگران کرد؛ به خصوص خانواده‌های چشم‌انتظارمان را در ایران.

خدایا چه شده است؟ حالا دیگر به صدای ماشین سنگ‌شکن روبه‌روی هتل، که کوه را می‌کند، صدای آژیر آمبولانس‌های بیمارستان ملک فیصل، که روبه‌رویمان بود، نیز اضافه شده بود و دل‌پره امانمان را بریده بود. آنانی که خود را به سختی به هتل رسانده بودند، صحنه‌های هولناکی را مشاهده کرده بودند. کبوتران عاشقمان به آسمان‌ها پر کشیده بودند، لاله‌های سرخمان پرپر شده بودند. اشک چشم کفامان را نمی‌داد و خون دل می‌ریختم از چشمانمان، تا کبوتران شکسته بالمان تیمار شوند. هر لحظه به یاد آن‌ها که پر کشیده بودند فاتحه می‌خواندیم و آرزوی صبر می‌کردیم برای همسرانمان، هم‌سفرانمان و خانواده‌هایمان. دل خوش کرده بودیم که خدا آن‌ها را دوست داشته و حتماً بیشتر دوست داشته که انتخابشان کرده است و در حال نماز پشت مقام ابراهیم به سوی او پر کشیده‌اند.

بالاخره روز موعود فرا رسید؛ هشتم ذی‌الحجه، سی‌ویکم شهریورماه (آغاز جنگ تحمیلی) و ما سفیدپوش راهی عرفات شدیم.

عرفات سرزمین شناخت، شناخت خود و سپس خدای خود. تمرین دل‌کندن می‌کردیم، اول از شهر و کشورمان و حالا از وسایل و حتی سوغات عزیزانمان.



عرفات، شهری که فقط یک شب در سال روشن است و زمین آن شاهد نجوهای شبانه و عاشقانه بسیاری از مقربین در گاهش بوده است؛ شهری در کنار جبل الرحمه.

جا گرفتن در چادرهای عرفات، آب سرد، کولر و خوراکی‌ها، خودش داستانی بود که به لطف حاج آقا طباطبایی و حاج آقا طاهری، آب در دل هایمان تکان نخورد؛ هم فال بود و هم تماشا.

تحمل گرما و پشه‌ها و غنیمت شمردن لحظه‌ها... و فقط یک فکر خیلی آزارمان می‌داد؛ صحنه نهم ذی‌الحجه، دعای عرفه، دعای عرفه امام حسین (ع) و آغاز سفر بی‌پایانش، حسین، حسین فاطمه، حسین علی (ع)، حسین محمد (ص)، عزیز دردانه پیامبر (ص)، که با تولدش گریست.

به لطف خودش شب را با زمزمه‌های عاجزانه و عاشقانه گذراندیم و صبح برای برائت از مشرکین راهی شدیم. چقدر به یاد محمد جهان‌آرا افتاده بودم و چقدر جای شهیدایمان در عرفات خالی بود.

با دعای توسل مداحان عزیز کاروانمان توسل جستیم به چهارده معصوم و طلب مغفرت برای کبوتران پرکشیده‌مان و باز تکرار آنچه می‌خواستیم برای خود و ملتسمین دعا و تمام کسانی که دوست داشتند جای ما باشند و خواستیم زندگی سالم مادی و معنوی و دنیوی و اخروی را.

و حالا در بعدازظهر ذی‌الحجه، عرفات، آغاز دعای عرفه را، می‌شنویم ناباورانه؛ این ما هستیم در سرزمین عرفات که گام نهاده‌ایم جای گام اولیاء خدا، جای گام امام حسین (ع).

فقط سکوت می‌تواند تلاطم قلب‌هایمان را و باران اشک‌هایمان را تسلی دهد و صحنه بعدی نمایش مشعر الحرام است؛ برای زنان وقوف کوتاه و عبور، برای مردان وقوف تا اذان صبح.

می‌رسیم به منا، سرزمین آرزوها. حالا شاید کمی بهتر بدانیم که چه خواهیم از او، زنان کاروان پشت سر آقای طاهری بیرق به دست پیش می‌رویم برای رمی، رمی جمرات، ابراهیم، شیطان، اسماعیل، هاجر. می‌خواهیم ابراهیم شویم و دور کنیم شیطان را از خود و زندگی خود تا آخر عمر. از میان چادرها می‌گذریم و می‌رسیم، هفت سنگ آماده نشانه‌گیری و به لطف خودش از پس این نیز برمی‌آییم و منتظر می‌مانیم تا مردان پس از نماز صبح، پیاده خود را برسانند. سفره صبحانه را می‌چینیم و منتظر خدا را شکر آن‌ها نیز می‌رسند؛ صبحانه می‌خورند و راهی می‌شوند، سنگ‌به‌دست و با یاری‌اش پیروزمندان باز می‌گردند.

وای خدایا... چه خبر شده؟ باور کردنی نیست! نمی‌دانیم چه شده... خبرها خیلی ناگوار است... (فاجعه منا) اشک، انتظار، دعا و نیایش و درخواست عاجزانه... صدای آژیر آمبولانس‌ها و هلی‌کوپترها... قلب رهبری به درد می‌آید و ایران سه روز سیاه‌پوش و عزای عمومی. این بار کبوتران عاشقمان با لباس احرام پر کشیده‌اند... خدایا، راضی هستیم به رضایت، اینجا، منا، پرکشیدن و بی‌خبر از عزیزانمان، انا لله و انا الیه راجعون.

با دل شکسته و چشمی اشک‌بار باید صحنه بعدی را به انتظار بنشینیم و آن خبر قربانی از قربانگاه است و انجام تقصیر.

عید قربان شده ولی باز هم گریانیم؛ می‌بوسیم و تبریک می‌گوییم به همدیگر حاجی‌شدنمان را و کبوترانمان خود قربانی شده‌اند.

ولی داغ عزیزانمان بر دل‌مان است. یازدهم و دوازدهم ذی‌الحجه نیز رمی جمرات با تشویب و نگرانی و به لطف ذکر «یا حفیظ و یا علیم» به درستی به پایان می‌رسد. با اذان ظهر، منا را به سمت هتل ترک می‌کنیم. ذکرمان حالا «سبحان الله و الحمد لله و شکر الله» است. همه دست به دست هم داده‌اند تا ما این مسیر گرم را تا هتل طی کنیم.

می‌رسیم به هتل و تلویزیون و صحنه‌های منا، که طاقتمان را از دست می‌دهیم. تمام خانواده‌ها و آشنایان نگران شده‌اند و به سختی تماس می‌گیرند و خدا را شکر می‌کنیم که سالم هستیم و آماده می‌شویم برای ادامه مناسب حج؛ حج که از فروع دین است و در خود همه چیز دارد، نماز، خمس، توحید، عدل و ... دعا، نیایش و ... واجب بر هر مسلمان.

با تلاش و همراهی مسئولان کاروان و روحانیون موفق به انجام دادن آن‌ها می‌شویم و حالا ما مانده‌ایم و لحظات باقی‌مانده سفر و غنیمت شمردن آن.

ساک‌ها را تحویل داده‌ایم و این جلسه آخر و ختم قرآن است و دور هم جمع شده‌ایم تا به طواف وداع برویم و از او بخوایم طواف آخر عمرمان نباشد، ان‌شاءالله.

یک آرزو؛ ای کاش موقع پوشیدن لباس احرام پدران و مادرانمان کنارمان بودند تا مثل همیشه ذوق کنند از دیدنمان و خوشا به سعادت کسانی که در کنار پدر و مادر این سفر معنوی را می‌گذرانند.

یک لحظه شیرین سفرمان: مسجد شیعیان مدینه که به لطف مسئولان موفق به اداء نماز در آنجا شدیم و حظ کردیم از آذانش «شهد ان لا اله الا الله... اشهد ان محمد رسول الله... اشهد ان علی ولی الله...»

و یک خواهش: سیزده رجب هر سال به شکرانه

سفر حجامان، مولودی باشکوهی برای حضرت امیرالمؤمنین(ع) بگیریم. این سفر با تمام خوبی‌هایش، غذا‌هایش، آسانسورهایش، میوه‌هایش و حتی سختی‌هایش، سرفه‌هایش و غرزدن‌هایمان به پایان رسید. بیایید بهترین خاطرات را از هم به خانه و دیارمان ببریم و در تمام دعا‌هایمان هم‌سفرانمان را یاد کنیم.

ضمن حلالیت طلبیدن از همه شما عزیزان، از درگاه باری تعالی سلامتی، عزت، موفقیت در دنیا و همه حسنات را در دنیا و آخرت برای شما و خانواده محترمتان مسئلت دارم.

شهریور و مهر سال ۱۳۹۴
مکه مکرمه